

زینب دختر حارث

«زینب: دختر «حارث» و همسر «سَلام بن مِشکَم» یهودی گوسفندی بریان کرد و پرسید که: رسول خدا به کدام عضو گوسفند بیشتر علاقه‌مند است؟ چون به او گفتند: به پاچه گوسفند، پاچه‌ای را مسموم کرد و برای رسول خدا هدیه آورد. رسول خدا پاره‌ای از گوشت آن در دهان گرفت، اما آن را فرو نبرد و از دهان انداخت و گفت: این استخوان به من می‌گوید که: مسموم است.

«بِشْرین براء بن معرور» - که همراه رسول خدا غذا می‌خورد - نیز پاره‌ای از گوشت مسموم برگرفت و جوید و خورد و به همان جهت درگذشت. رسول خدا «زینب» را خواست و از وی حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد. پس به او گفت: چه چیز تو را به این کار وادار کرد؟ گفت: با قبیله من چنان کردی که بر خودت پوشیده نیست، با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم، و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا در مرض وفات خود به «أُمِّ بَشْرَة»: دختر «براء بن معرور» که برای عیادت وی آمده بود گفت: ای «أُمِّ بَشْرَة!» از همان خوراکی که با برادرت در «خَیْبَر» خورده‌ام اکنون رگ دلم قطع می‌شود، بدین جهت مسلمانان رسول خدا را علاوه بر افتخار نبوت، دارای مقام شهادت هم می‌دانستند^۲.

غزوه وادی القری

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از فراغت از کار فتح «خَیْبَر» رهسپار «وادی القری» شد و اهالی آنجا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید، در همان

۱ - مرجع گذشته.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲ - ۳۵۳؛ چاپ حلبی ۱۳۵۵ ه. م.

شب اول محاصره بود که غلامی از رسول خدا (که «رفاعة بن زید جذامی» او را هدیه کرده بود) بار شتر رسول خدا را پایین می گذاشت، و در همان حال تیری از يك ناشناس به وی رسید و او را کشت، مسلمانان گفتند: بهشت او را گوارا باد. رسول خدا گفت: «نه، به آن خدایی که جان محمد به دست او است که: هم اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ «خیبر» ربوده است، در آتش دوزخ بر وی شعله ور است.

مردی از اصحاب رسول خدا - که این سخن را شنید - آمد و گفت: ای رسول خدا! من هم برای نعلین خود دو بند برداشته‌ام. رسول خدا به او گفت: «از آتش دوزخ هم چنان بندهائی برای تو بریده می شود». نام غلام رسول خدا را «مدغم» نوشته‌اند.

شهدای غزوه خیبر

- ۱ - ربیع بن اَکثم بن سَخَبَرَه (از بنی دودان بن اَسَد بن خُزَیمَه، از هم پیمانان بنی اُمیّه قریش) که در پای قلعه «نطاة» به دست «حارث» یهودی کشته شد.
- ۲ - ثَقِيف بن عَمْرُو (از بنی اَسَد بن خُزَیمَه، از هم پیمانان بنی اُمیّه قریش).
- ۳ - رِفَاعَة بن مَسْرُوح، (از بنی اَسَد بن خُزَیمَه، از هم پیمانان بنی اُمیّه قریش).
- ۴ - عَبْدِ اللَّهِ بن هُبَيب، (یا هَبِيب، از بنی سَعْد بن لَیث، از هم پیمانان بنی اَسَد بن خُزَیمَه).
- ۵ - بِشْر بن بَرَاء بن مَعْرُور (از اَنصَار، از بنی سَلِمْه) که مسموم شد و به شهادت رسید.
- ۶ - قُضَیْل بن نَعْمَان (از اَنصَار، از بنی سَلِمْه).
- ۷ - مَسْعُود بن سَعْد بن قَیْس (از اَنصَار، از بنی زُرَیْق) که بعضی او را از شهدای «بِثْر مَعُونه» شمرده‌اند.
- ۸ - مَحْمُود بن مَسَلَمَة بن خَالِد (از اَنصَار، از بنی حَارِثَة اَوْس، حَلِيف بنی عَبْدِ الْأَشْهَل) که در پای قلعه «ناعم» آسیا سنگی بر سر وی انداختند و پس از سه روز به شهادت رسید.
- ۹ - أَبُو ضِيَّاح بن ثَابِت بن نَعْمَان (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۰ - حَارِث بن حَاطِب (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۱ - عُرْوَة بن مَرَّة بن سُرَاقَه (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۲ - اَوْس بن قَائِد (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۱۳ - أَنِيف بن حُبَيب (از اَنصَار، از بنی عَمْرُو بن عَوْف).

- ۱۴ - ثابت بن اثلثه (از انصار، از بنی عمرو بن عوف).
- ۱۵ - طلحة بن یحیی (از انصار، از بنی عمرو بن عوف).
- ۱۶ - عماره بن عقبه (از بنی غفار) که با تیری به شهادت رسید.
- ۱۷ - عامر بن اکوع (از بنی اسلم بن اقصی) که پدرش: سنان «اکوع» لقب داشت و با دو پسرش: «عامر» و «سلمه» در اوائل به دین اسلام درآمدند.
- ۱۸ - اسلم حبشی، که شبان مردی یهودی بود و در ایام «خیبر» به اسلام درآمد، و در پای یکی از قلعه‌ها به وسیله سنگی از پای درآمد و به شهادت رسید.
- ۱۹ - مسعود بن ربیع (از قبیله قاره، حلیف بنی زهره).
- ۲۰ - اوس بن قتاده (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) ^۱.
- ۲۱ - انیف بن وائله (یا: وائله، از انصار، از بنی عمرو بن عوف) که به روایت اسدالغابه و استیعاب و طبقات: در «خیبر» در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید ^۲.
- ۲۲ - اوس بن جبیر (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) که به گفته ابن اثیر و ابن حجر: در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید ^۳.
- ۲۳ - اوس بن حبیب (از انصار، از بنی عمرو بن عوف) که به روایت طبقات و استیعاب: در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید ^۴.

۱ - در سیره النبی همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج ۳، ص ۳۵۷، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ - م.).

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۰۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. اصابه، ج ۱، ص ۷۸، شماره ۳۰۴، چاپ دارصادر و اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۳۶، چاپ اسماعیلیان و استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۶۵، چاپ دارصادر. م.

۳ - اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴۱. اصابه، ج ۱، ص ۸۱، شماره ۳۲۲، چاپ دارصادر. م.

۴ - در طبقات، تصریحی به این که شهادت اوس بن حبیب در پای قلعه ناعم بوده است نیافتم، بلکه فقط می‌گویند که: شهادت او در خیبر بوده است (طبقات، ج ۲، ص ۱۰۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶) استیعاب هامش اصابه، ج ۱، ص ۷۹، چاپ دارصادر در اصابه هم این احتمال که اوس بن حبیب همان اوس بن جبیر باشد ذکر شده و درباره اوس بن جبیر گفته است که: او کنار حصن ناعم شهید شده است (ج ۱ ص ۸۱، شماره ۳۲۱). م.

- ۲۴ - اوس بن عائد (یا: عابد، از أنصار) که به روایت استیعاب: در «خَیْبِر» شهید شده است.^۱
- ۲۵ - ثابت بن وائله (یا: وائله، از أنصار) که به روایت استیعاب و اصابه و أسدالغابه: در «خَیْبِر» شهادت یافت.^۲
- ۲۶ - جَدِّی بن مُرَّة بن سُراقه (از مهاجرین، از بنی قُضاعه، حلیف بنی عمرو بن عوف) که به روایت طبقات: در «خَیْبِر» شهادت یافت^۳، و پدرش «مُرَّة بن سُراقه» نیز از شهدای «حُنَین» است.
- ۲۷ - عَبْدالله بن ابی اُمیة بن وَهَب (حلیف بنی أسد بن عبدالمعزی) که به روایت استیعاب: در «خَیْبِر» شهادت یافته است.^۴
- ۲۸ - عَدِی بن مُرَّة بن سُراقه (از مهاجرین، از بنی قُضاعه، حلیف بنی عمرو بن عوف) که به روایت استیعاب: در غَزْوَةُ «خَیْبِر» به شهادت رسیده است.^۵ و این عَدِی شاید همان «جَدِّی بن مُرَّة» باشد که ابن اسحاق: «عُرْوَةُ بن مُرَّة»^۶ و ابن عبدالبر «عَدِی بن مُرَّة» ضبط کرده‌اند، و احتمال آن که سه برادر باشند و هرکدام یکی را نوشته و دوتای دیگر را از قلم انداخته باشند، بسیار بعید است.

داستان اَسود راعی (غلام سیاهی که شبانی می‌کرد)

«اَسود راعی» که مزدور و شبان مردی از یهودیان «خَیْبِر» بود در موقع محاصره یکی از

-
- ۱ - استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۸۰، و نیز اصابه، ج ۱، ص ۸۶، شماره ۳۴۳. م.
- ۲ - اصابه، ج ۱، ص ۲۰۹، شماره ۹۹۵ ولی گفته است: این همان ثابت بن وائله است.
- استیعاب هامش اصابه، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ دارصادر، أسدالغابه، ج ۱، ص ۳۳۳. م.
- ۳ - ج ۲، ص ۱۰۷، لیکن در این کتاب عَدِی بن مُرَّة ثبت شده است (ر. ک: چاپ بیروت ۱۳۷۶. م.)
- ۴ - هامش اصابه، ج ۲، ص ۲۶۴، چاپ دارصادر. م.
- ۵ - هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۴۰. م.
- ۶ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

قلعه‌های «خَیْبِر» با گوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آمد و گفت: ای رسول خدا! اسلام را بر من عرضه دار، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت، به اسلام درآمد. رسول خدا در مقام دعوت به اسلام و عرضه داشتن اسلام احدی را کوچک و غیرقابل اعتنا نمی‌شمرد و هرکس را هر که بود، دعوت به اسلام می‌کرد و اسلام را بر وی عرضه می‌داشت.

«أَسْوَد» پس از آن که اسلام آورد، به رسول خدا گفت: من مزدور صاحب این گوسفندان بوده‌ام و این گوسفندها نزد من امانت است، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را رو به قلعه صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. «أَسْوَد» برخاست و مثنی ریگ برگرفت و به روی گوسفندها پاشید و گفت: نزد صاحبان خود بروید که من به خدا قسم: دیگر با شما همراهی نخواهم کرد.

گوسفندان چنان که گوئی کسی آنها را می‌راند، فراهم گشته و داخل قلعه شدند. سپس «أَسْوَدِاعِي» برای جنگ با اهل همان قلعه پیش تاخت تا به همراهی با مسلمانان جنگ کند و در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت، در حالی که هنوز يك نماز هم نخوانده بود، بدین‌گونه اسلام او را رستگار ساخت.

نام این غلام سیاه حبشی را «أَسْلَمٌ» نوشته‌اند و ضمن شهدای «خَیْبِر» نام برده شده است.

داستان شیرین حجاج بن علاط سلمی

پس از آن که فتح «خَیْبِر» به انجام رسید، «حجاج بن علاط سلمی بهزی»^۱ گفت: ای رسول خدا! مرا در مکه مالی است نزد همسر من: «أُم شَيْبَةَ» دختر «أَبُو طَلْحَةَ عَبْدِ رِيٍّ» (مادر مُعْرَضِ بْنِ حَجَّاجٍ)^۲ و مالی هم که نزد بازرگانان مکه پراکنده است، پس مرا اذن ده تا: برای وصول کردن آن بروم و ناچار دروغی هم خواهم گفت. رسول خدا گفت: بگو.

۱ - حجاج: پدر نصر است که در زمان خلافت عُمر به علت زیبایی فوق‌العاده به دستور خلیفه به بصره تبعید شد (ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۵، چاپ بیروت ۱۳۸۷، م. م.).

۲ - ابن اثیر در أسدالغابه «مُعْرَض» را پسر «علاط»، و برادر «حجاج» نوشته است (ج ۴، ص ۳۹۶، م. م.).

«حَجَّاج» می گوید: رهسپار شدم تا به مکه رسیدم، در «ثَنِيَّةَ الْبَيْضَاء» مردانی از قُرَیْش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند و چون خبر یافته اند که رسول خدا رهسپار «خَیْبَر» شده است و آنجا هم سرزمین وسعت و فراوانی است و قلعه های محکم و مردان دلیری دارد، پیوسته از رهگذران جويا می شدند، که کار رسول خدا با اهالی «خَیْبَر» به کجا کشیده است، چون مرا دیدند و هنوز از مسلمان شدن من بی خبر بودند، گفتند: این «حَجَّاج بن عَلاط» است.

سپس گفتند: ای «أَبُو مُحَمَّد»! چه خبر؟ شنیده ایم که این راهزن (یعنی: رسول خدا صلی الله علیه و آله) رهسپار «خَیْبَر» شده است که سرزمین یهودیان و انبار غله حِجَاز است. گفتم: آری من هم چنین خبری شنیده ام و خبری هم دارم که شما را شادمان می کند. پس اطراف شتر مرا گرفتند و ازدحام کردند و گفتند: بگو. «حَجَّاج» می گوید: گفتم: «مُحَمَّد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده اید، و یارانش چنان کشته شدند که تاکنون به گوش شما نرسیده است، و خودش را اسیر کردند و گفتند: او را نمی کشیم بلکه به مکه اش می فرستیم، تا خود اهل مکه او را به جای کشتگان خود در حضور مردم مکه بکشند.

«حَجَّاج» می گوید: با شنیدن این خبر مردان قُرَیْش از جای جستند و فریادکنان به مکه ریختند و گفتند: خبر رسید و هم اکنون انتظار می بریم که محمد را بیاورند و او را با دست خودمان بکشیم. سپس «حَجَّاج» گفت: با من کمک کنید، تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، چه من در نظر دارم: به «خَیْبَر» بروم و پیش از رسیدن بازرگانان دیگر، از شکست خوردگان اصحاب «مُحَمَّد» چیزی به دست آورم، پس همه در انجام این کار مساعدت کردند و بدان گونه که از آن بهتر نمی شد اموال مرا جمع آوری کردند، سپس نزد همسرم آمدم و گفتم: مالی که نزد تو داشتم کجاست؟ شاید پیش از هجوم بازرگانان به «خَیْبَر» بروم و از فرصت فروش غنائم بهره مند شوم.

نگرانی عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب

«حَجَّاج» می گوید: در یکی از خیمه های بازرگانان بودم که، «عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» که خبر انتشار یافته را شنیده بود نزد آمد و گفت: «حَجَّاج» این چه خبری است که آورده ای؟! گفتم: می توانی گفته ام نهفته داری؟ گفت: آری، گفتم: اکنون گرفتار فراهم ساختن اموال

خویشم، بگذار تا از این کار فارغ شوم و سپس تو را در خلوت ببینم.
 «عبّاس» رفت، چون از کار جمع آوری مطالبات خود فراغت کامل یافتم، و تصمیم حرکت گرفتم، با «عبّاس بن عبدالمطلب» ملاقات کردم و گفتم: تا سه روز گفتار مرا نهفته دار، چه می ترسم مرا تعقیب کنند، بعد از سه روز هرچه می خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به وی گفتم: به خدا قسم: برادرزاده ات (یعنی: رسول خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان (یعنی: «صفیه»: دختر «حیی بن اخطب») عروسی کرده و «خیبر» را فتح کرده و اموال و اندوخته های آن را غنیمت گرفته بود.

«عبّاس» گفت: «حجاج چه می گوئی؟ گفتم: به خدا قسم: راست مطلب همین است، اما این خبر را نهفته دار و بدان که من مسلمان شده ام و اکنون به مکه نیامده ام مگر برای جمع آوری مطالبات خود، چه می ترسیدم که بعد از انتشار خبر مسلمانی من دیگر نتوانم آنها را وصول کنم. سه روز دیگر این خبر را آشکار کن که همانچه می خواهی و دوست می داری روی داده است.

روز سوم که شد، «عبّاس بن عبدالمطلب» جامه ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و عصای خود را به دست گرفت و از خانه بیرون آمد و داخل مسجد شد و گرد کعبه به طواف پرداخت. مردان قریش که هنوز سرگرم نیرنگ «حجاج» بودند چون «عبّاس» را به آن حال دیدند گفتند: ای «أبو الفضل»! به خدا قسم که: در مقابل مصیبتی پر سوز و گداز خود را به شکیبائی زده ای! «عبّاس» گفت: نه به خدا، چنان نیست که شما پنداشته اید، محمد «خیبر» را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد و اموال و اندوخته های ایشان را غنیمت گرفت. گفتند: که این خبر را برای تو آورده است؟ گفت: همان کس که آن خبر را برای شما آورد، و چون مسلمان شده بود به این وسیله مال خود را جمع آوری کرد و رفت تا در خدمت «محمد» آسوده خاطر زندگی کند.

گفتند: افسوس که از دست ما در رفت، وگرنه او را به سزایش می رساندیم پس از این گفت و شنود عبّاس و مردان قریش فاصله ای نشد که خبر فتح «خیبر» رسماً به مکه رسید.
 «حسان بن ثابت» اشعاری درباره غزوه «خیبر» و اشعاری در عذرخواهی از طرف «ایمن بن أم ایمن» (برادر مادری أسامة بن زید) که در «خیبر» حضور نداشت. و نیز «کعب بن مالک» و «ناجیه بن جندب أسلمی» اشعاری درباره غزوه «خیبر» گفته اند.

غنائم خَیْبَر

غنائم «خَیْبَر» پس از وضع خُمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، برای هر مرد از ۱۴۰۰ مرد مجاهد مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم. به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «فَدَک» واسطه بوده‌اند از جمله: «مُحِیْصَةُ بِنِ مَسْعُود» و به زنان پیامبر از خُمس حَقُّی داده شد.

غنائم خَیْبَر بر کسانی تقسیم شد که در «حُدَیْبِیَّه» بوده‌اند، چه در «خَیْبَر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البتّه از اهل «حُدَیْبِیَّه» فقط «جابر بن عبد الله أنصاری» در خَیْبَر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده‌اند برابر نهاد.

پس از قلعه «نَطَاة» که پنج سهم (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) بود، به قلعه «شِیق» پرداختند که ۱۳ سهم بود (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) و قلعه «کَتِیْبَه» به قسمت خُمس اختصاص یافت و در میان خویشان و زنان رسول خدا و مردانی که در کار قرارداد صلح «فَدَک» واسطه بوده‌اند و مردان و زنانی از مسلمانان تقسیم شد و تفصیل تقسیم غنائم و خُمس و سهام آنها را ابن اسحاق می‌نویسد^۱.

مَقْرِزِی می‌نویسد: «عَبَّاس بن مرداس سُلَمِی» به مکه آمد و خبر آورد که محمد رهِسپار «خَیْبَر» شده است، اما از دست یهودیان جان بدر نخواهد برد. «صَفْوَان بن أمیه» گفت: من هم با تو هم عقیده‌ام. چند نفر دیگر هم به آن دو نفر پیوستند. «حُوَیْبِط بن عَبْدِ الْعُزْزِی» گفت: به عقیده من «محمد» به همین زودی ظفر خواهد یافت. جمعی هم با «حُوَیْبِط» هم عقیده شدند و دو دسته بر صد شتر شرط‌بندی کردند و چون خبر صحیح رسید که: رسول خدا پیروز شده است، «حُوَیْبِط» و همراهان او صد شتر را گرفتند.

تِیْمَاء

مَسْعُودِی می‌نویسد: مردم «تِیْمَاء» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سَمَوَال بن عادی (یکی از مردان با وفای عرب) برایشان ریاست داشتند، و چون از فتح «وادی القَرِی» خبر

یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند، و آنگاه رسول خدا به مدینه بازگشت^۱.

مأموران برآورد محصول خَیْبَر

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «عبدالله بن رواحه» را برای برآورد محصول «خَیْبَر» می‌فرستاد و هرگاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت: خواستید با این برآورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند، اما «عبدالله» در سال هشتم هجرت در «غَزْوَةُ مَوْثَه» به شهادت رسید و جز يك سال این کار را در عهده نداشت.

سپس «جبار بن صَخْر» (از بنی سَلَمَه) به جای «عبدالله» برای برآورد محصول «خَیْبَر» می‌رفت و یهودیان همچنان در املاک «خَیْبَر» کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند، تا آن که در همان زمان رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - کشته «عبدالله بن سَهْل» (از بنی سَلَمَه) که برای تهیه مقداری خرما با همراهان خود رهسپار «خَیْبَر» شده بود در چشمه‌ای به دست آمد و معلوم شد که گردن او را شکسته و در چشمه‌اش انداخته‌اند. نزدیکان و همراهان «عبدالله» پس از دفن وی نزد رسول خدا به شکایت آمدند و نخست برادرش: «عبدالرحمان بن سَهْل» که از همه جوانتر بود آغاز سخن کرد، رسول خدا به او گفت: بزرگتر از تو (یعنی: «حویصه» و «مُحِیصَه بن مسعود» عموزاده‌های او) سخن بگویند. چون جریان کشته یافتن «عبدالله» را در «خَیْبَر» به عرض رساندند، رسول خدا گفت: می‌توانید کشته او را معرفی کنید و پنجاه سوگند یاد کنید که: او کشته است تا او را به شما تسلیم کنم؟ گفتند: ما بر چیزی که نمی‌دانیم سوگند نمی‌خوریم. گفت: آیا یهودیان پنجاه بار سوگند بخورند که او را نکشته‌اند و کشته او را هم نمی‌شناسند تا از خون وی آسوده شوند؟ گفتند: قسم یهودیان را هم باور نمی‌کنیم، کافران را از سوگند دروغ چه باکی است؟ پس رسول خدا خود برای دیه «عبدالله» صد شتر پرداخت^۲.

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۴، چاپ دارالتراث بیروت. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.

رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه

روز فتح «خیبر» بود که «جعفر بن ابی طالب» از «حبشه» رسید و رسول خدا میان دو دیده او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی دانم، به کدام يك از این دو پیشامد خوشحالترم: آیا به فتح «خیبر» یا به رسیدن «جعفر»؟

کسانی که نجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد

رسول خدا «عمرو بن أمیه ضمیری» را با نامه‌ای فرستاد و از «نجاشی» خواست تا: مسلمانان مانده در «حبشه» را به مدینه فرستد و او هم ۱۶ مرد مسلمان را دو کشتی به مدینه روانه ساخت:

- ۱ - جعفر بن ابی طالب (از بنی هاشم) که همسرش: «أسماء»: دختر «عمیس خشمی» و پسرش: «عبدالله» که در «حبشه» تولد یافته بود نیز همراه بودند.
- ۲ - خالد بن سعید بن عاص (از بنی أمیه) که همسرش: «أمینه»: دختر «خلف بن أسعد» و دو فرزندش «سعید بن خالد» و «أمه»: دختر «خالد» که در «حبشه» تولد یافته بودند نیز همراه بودند. «خالد» در «مرج الصفر» به شهادت رسید.
- ۳ - عمرو بن سعید بن عاص أموی، که همسرش: «فاطمه»: دختر «صفوان بن أمیه کنانی» در حبشه از دنیا رفت و خود عمرو در جنگ أجنادین به شهادت رسید.
- ۴ - معقیب بن ابی فاطمه (وابسته به خاندان سعید بن عاص).
- ۵ - ابوموسی اشعری: عبدالله بن قیس (حلیف خاندان «عتبة بن ربیع»).
- ۶ - أسود بن نوفل بن خویلد (از بنی أسد بن عبد العزی).
- ۷ - جهم بن قیس عبدری، که همسرش: «أم حرملة» در «حبشه» وفات یافت و دو پسرش: «عمرو بن جهم» و «خزیمه بن جهم» نیز همراه بودند.
- ۸ - عامر بن ابی وقاص زهری.
- ۹ - عتبة بن مسعود هذلی (حلیف بنی زهره).

۱۰ - حارث بن خالد تیمی، که همسرش: «رَبِطَه»: دختر «حارث» در حبشه وفات یافت.

۱۱ - عثمان بن ربیعہ جُمحی.

۱۲ - مَحْمِیَّة بن جَزَّه زُبَیْدی (حلیف بنی سَهْم).

۱۳ - مَعْمَر بن عبد الله عَدَوِی.

۱۴ - ابوحاطب بن عمرو (از بنی عامر بن لُؤی).

۱۵ - مالک بن ربیعہ (از بنی عامر بن لُؤی) که همسرش: «عَمْرَه»: دختر «سَعْدی» نیز همراه بود.

۱۶ - حارث بن عبد قیس (از بنی حارث بن فِهْر).

زنانی هم بودند که شوهرانشان در حبشه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند.

سریه تربه بر سر هوازن

در شعبان سال هفتم^۱

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در شعبان سال هفتم هجرت، «عُمَر بن خَطَّاب» را با سی مرد در تعقیب قبیله «هوازن» رهسپار «تربه» ساخت، که در ناحیه «عَبْلَاء» در راه «صَنْعَاء» و «نَجْرَان» یَمَن واقع است و تا مکه چهار روز راه فاصله دارد. مردان این سریه راه بلدی از «بنی هلال» با خود بردند، شب‌ها راه می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند، اما «هوازن» خبر یافتند و گریختند و زدوخوردی روی نداد و اهل سریه به مدینه بازگشتند^۲.

۱ - ماه هفتاد هشتم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۷، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. و التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۷، چاپ بیروت، دارالتراث، م.

سَرِيَّةُ نَجْدِ (سَرِيَّةُ بَنِي كِلَابِ)

در شعبان سال هفتم^۱

سپس سَرِيَّةُ «بَنِي كِلَابِ» بن رَبِيعَةَ بنِ عَامِرِ بنِ صَعْصَعَةَ (طایفه‌ای از هوازن) پیش آمد. «أَبُو بَكْرٍ» با جمعی از اصحاب، مأمور این سَرِيَّةُ شدند و تا ناحیه «ضَرِيَّةُ» در سرزمین «نَجْدِ» پیش رفتند.

به روایت طبقات: در این سَرِيَّةُ جنگ و زدوخوردی روی داده و «سَلْمَةُ بنِ أَكْوَعِ» هفت نفر از مشرکین را کشته و دختری از «فزاریها» را اسیر گرفته است. رسول خدا همان دختر را از «سَلْمَةُ» گرفت و به مکه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکین بودند بازخرید^۲.

سَرِيَّةُ بَشِيرِ بنِ سَعْدِ (سَرِيَّةُ فَدَكِ) بر سر بَنِي مُرَّةِ

در شعبان سال هفتم^۳

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در شعبان سال هفتم «بَشِيرِ بنِ سَعْدِ» را با سی مرد بر سر طایفه «بَنِي مُرَّةِ» به «فَدَكِ» فرستاد. «بَشِيرِ» با اصحاب خود رهسپار شد و سرانجام با شتران و گوسفندانی که غنیمت گرفت، راه مدینه را در پیش گرفت، اما شبانه مردان «بَنِي مُرَّةِ» بر آنان حمله بردند و همراهان «بَشِيرِ» همگی به شهادت رسیدند و خود «بَشِيرِ» هم در میان کشته‌ها افتاد و «عَلْبَةُ بنِ زَيْدِ حَارِثِي» این خبر آسف‌انگیز را به مدینه آورد و سپس «بَشِيرِ» خود به مدینه رسید^۴.

۱ - در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. التنبیه والاشراف، ص ۲۲۷. م.

۳ - در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

سریه زبیر بن عوام بر سر بنی مره

از ظاهر سخن مقریزی در امتاع الأسماع برمی آید که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - پس از شهادت یافتن مردان سریه «بشیر بن سعد» برای «زبیر بن عوام» پرچمی بست و او را با دو بست مرد بر سر «بنی مره» فرستاد^۱.

اما در طبقات تصریح کرده است که پس از آمادگی «زبیر» و همراهان او برای حرکت، «غالب بن عبدالله» از «کدید» رسید و رسول خدا او را به جای «زبیر» فرستاد و دیگر «زبیر» رهسپار نشد^۲.

سریه غالب بن عبدالله لیثی به میقه بر سر بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه

در رمضان سال هفتم^۳

بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در «میقه» واقع در ناحیه «نجد» پشت «بطن نخل» نزدیک «نقره» در هشت منزلی مدینه بودند و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - «غالب بن عبدالله لیثی» را با صدوسی مرد بر سر آنان فرستاد، مردان سریه به راه بلدی «یسار» آزاد شده رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - رهسپار شدند، و شبانه بر دشمن حمله بردند و کسانی را کشتند و شتران و گوسفندان را غنیمت گرفتند و رهسپار مدینه شدند، اما کسی را اسیر نکردند. در همین سریه بود که «أسامة بن زید بن حارثه»، مردی را با وجود آن که لا إله إلا الله گفته بود کشت و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - از راه اعتراض و توبیخ به او گفت: چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که او راستگو است یا دروغگو؟^۴

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱، م.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۶، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ، م.

۳ - ماه هفتاد و نهم هجرت.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ، م.

یعنی: باید اقرار زبانی او را ملائک مسلمانان قرار می دادی و خون او را محترم می شمردی، چه تشخیص آن که راست می گوید یا دروغ کار تو نیست و تو را حق تحقیق و تجسس نداده اند و اگر دل او را هم می شکافتی باز تشخیص ایمان و نفاق او از تو ساخته و خواسته نبود.

مسعودی می نویسد که: در همین سرّیه و به همین جهت این آیه نازل شد: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا^۱.

سرّیه بشیر بن سعد أنصاری به «یمن» و «جبار»

در شوال سال هفتم^۲

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافت که گروهی از قبیله «غطفان» در «جناب» فراهم آمده اند و «عیینه بن حصن فزاری» هم به آنان وعده همراهی داده است، تا همدستان با رسول خدا بجنگند.

رسول خدا «بشیر بن سعد» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و سیصد مرد همراه وی ساخت و شب را می پیمودند و روز پنهان می شدند، تا در حدود «جناب» به «یمن» و «جبار» رسیدند و در «سلاح» فرود آمدند و آنگاه به سوی دشمن پیش رفتند، اما چون مردان قبیله پراکنده گشتند و گریختند «بشیر» با اصحاب خود جز دو نفر اسیر نگرفتند و آن دو نفر هم پس از رسیدن به مدینه اسلام آوردند و آزاد شدند. غنیمت این سرّیه چهار پایان بسیاری بود که به دست مسلمانان افتاد^۳.

۱ - سوره نساء (۴) آیه ۹۴. ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۲۲۷، چاپ بیروت، دارالتراث. م.

۲ - ماه هشتم هجرت.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه. م.

عمرة القضاء^۱

در ذی القعدة سال هفتم^۲

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در روز دوشنبه، ششم ذی القعدة سال هفتم، به جای عمره‌ای که در سال گذشته از وی فوت شد با همان عده از اصحاب که در «حُدَیبِیَّة» شرکت داشتند (جز چند نفری که در خیبر به شهادت رسیدند و یا وفات کردند) به عنوان عمره رهسپار مکه شد و «أَبُو رَهِمِ غِفَارِی» (یا «عُوَیْفِ بْنِ أَصْبَط - دیلی» یا «سِبَاعِ بْنِ عَرْفَطَه») را در مدینه جانشین گذاشت.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شصت شتر قربانی همراه برد و «ناجیه بن جندب اسلمی» را به سرپرستی آنها معین فرمود و نیز مقداری اسلحه از: خود، زره نیزه و صد اسب همراه برد و چون به «ذی الحلیفه» رسید اسبها را جلو فرستاد و «محمد بن مسلمه» را بر آنها گماشت و نیز اسلحه حمل شده را پیش فرستاد و «بشیر بن سعد» را بر آن گماشت و چون نزدیک مکه رسیدند آن را در «بطن یاجج» به جای گذاشت و «اوس بن خولی» را به محافظت آن مأمور ساخت.

اهل مکه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکه را خالی گذاشتند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در حالی که بر شتر «قصواء» خود سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند و لبیک می گفتند و «عبدالله بن رواحه» مهار شتر او را گرفته بود وارد مکه شد و سواره طواف کرد و «حجر الاسود» را با چوبدستی خود استلام کرد و چون داخل مسجد الحرام شد، بازوی راست خود را از زیر جامه احرام درآورد و گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروز نیرومندی خویش را به اینان نشان دهد.

«عبدالله بن رواحه» پیشاپیش رسول خدا چنین رجز می خواند:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ	خَلُّوا فِكْلَ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ
يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ	أَعْرِفُ حَقَّ اللَّهِ فِي قَبُولِهِ
نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ	كَمَا قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ

۱ - یا عمرة القضية و عمرة الفصاح و غزوة القضاء و عمرة الصلح (امتاع الاسباع) ج ۱. ص ۳۳۶،

چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲ - ماه هشتمادویکم هجرت.

ضَرْباً يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَيُدْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه نزد مروه قربانی کرد و همانجا سرش را تراشید و مسلمانان نیز چنان کردند، سپس برخی از اصحاب را فرمود که: رهسپار «بَطْنُ يَاجُجِ» شوند و به جای کسانی که به محافظت اسلحه حمل شده گماشته شده اند قرار گیرند تا آنها هم بیایند و مناسک عمره خود را انجام دهند.

رسول خدا سه روز در مکه ماند و در همین مدت با «مِيمُونَه»: دختر «حَارِثُ بْنُ حَزْنِ هِلَالِي» ازدواج کرد. روز چهارم بود که «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» و «حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ» از طرف قریش آمدند و گفتند: سه روز شما تمام است و برحسب قرار داد باید بیرون روید و به این ترتیب: رسول خدا و مسلمانان از مکه بیرون رفتند، و فرمودند که: نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکه بماند.

رسول خدا «عُمَارَه»: دختر «حَمَزَه» را (که مادرش «سَلْمَى»: دختر «عُمَيْسُ خُثَعَمِي» بود) همراه خود از مکه برد، و چون علی و جعفر و زید بن حارثه درباره نگهداری وی با همدیگر اختلاف کردند، نظر به این که خاله اش: «أَسْمَاء»: دختر «عُمَيْسُ خُثَعَمِي» در خانه جعفر بود نگهداری او را به جعفر وا گذاشت.

در منزل «سَرِف» رسول خدا با «مِيمُونَه» ازدواج کرد و سپس در ماه ذی الحجه وارد مدینه شد و درباره همین سفر نازل شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ، تا آخر آیه ۲.

۱ - ای کافرزادگان از سر راه او کنار روید، کنار روید، همه خوبی در پیامبر خداوند است، پروردگارا من به سخن او ایمان دارم، حق خداوند را دریذیرفتن سخن او می شناسم، ما با شما به علت انکار تاویل او پیکار می کنیم، چنانکه به علت انکار تنزیل او پیکار کردیم، چنان ضررتی به شما خواهیم زد که کاسه سر را از جای خود به دور افکند و دوست را از یاد دوست خود ببرد. م.

۲ - سوره فتح، آیه ۲۷ یعنی: خداوند، رؤیای پیامبرش را که به یقین به مسجد الحرام داخل خواهید شد بحق راست قرار داد. . . درباره عمره القضاء به سیره ابن هشام ج ۴، ص ۱۲ - ۱۴، چاپ حلی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۲۲۶ - ۲۳۴، چاپ اول، ۱۹۶۶ م. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۴۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. جوامع السیره، ۲۱۹ و کتب دیگر رجوع کنید. م.

سریه ابن ابی العوجاء بر سر بنی سلیم

در ذی حجه سال هفتم^۱

ابن ابی العوجاء با پنجاه مرد در ذی الحجه سال هفتم بر سر قبیله «بنی سلیم» رفت، و چون جاسوسی از قبیله همراه «ابن ابی العوجاء» بود و پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت، هنگامی که مردان سریه رسیدند، «بنی سلیم» را آماده جنگ یافتند و چون به اسلام دعوت شدند از قبول اسلام سر باز زدند، پس از ساعتی تیراندازی طرفین و رسیدن قوای امدادی برای قبیله مردان سریه محاصره شدند و به دنبال جنگ شدیدی که در گرفت همه افراد سریه به شهادت رسیدند و فرمانده سریه در میان کشته‌ها بیرمق افتاد و سپس در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت.^۲

سریه عبدالله بن ابی حذر اسلمی به غابه

در ذی حجه سال هفتم^۳

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که «رفاعة بن زید^۴ جشمی» با جمعیت انبوهی در «غابه» فراهم شده‌اند و در نظر دارند که با وی بجنگند پس «عبدالله بن ابی حذر اسلمی» را با دو مرد دیگر از مسلمانان فرستادند تا درستی و نادرستی این گزارش را تحقیق کنند. اینان مقارن غروب آفتاب نزدیک دشمن رسیدند و چون «رفاعة بن زید» در جستجوی شبانی که دیر کرده بود، تنها بیرون آمده بود، ناگهان بر وی تاختند و او را کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و آنگاه به مدینه بازگشتند.

۱ - ماه هشاد و دوم هجرت .

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶، ه . م .

۳ - در ماه هشاد و دوم هجرت .

۴ - ابن هشام : رفاعة بن قیس (ج ۴، ص ۲۷۸) . م .

سریهٔ محیصه بن مسعود به ناحیه فدک

در ذی حجه سال هفتم^۱

مسعودی این سریه را بعد از سریهٔ «عبدالله بن ابی حذر» به «غابه» و پیش از سریهٔ «عبدالله» به «إضم» نوشته است.^۲

سریهٔ عبدالله بن ابی حذر به إضم^۳

در ذی حجه سال هفتم^۴

مسعودی می نویسد: «أبو قتاده» و «محلّم بن جثامه» در این سریه بودند، و محلّم «عامر بن اصبط اشجعی» را با آن که اظهار مسلمانی کرده و سلام اسلامی گفته بود، برای آنچه در جاهلیت میان آن دو روی داده بود کشت، چنان که گفته اند: به همین مناسبت آیه شریفهٔ «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^۵ نازل شد.^۶

حلبی می نویسد: پس از این واقعه «محلّم» با دیده اشکبار نزد رسول خدا آمد و گفت: برای من آمرزش بخواه. اما رسول خدا سه بار گفت: خدایا «محلّم» را میامرز.^۷

۱ - در ماه هشتم و دوم هجرت.

۲ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، دارالتراث. م.

۳ - چون أبو قتاده بن ربیع انصاری هم در این سریه بوده است لذا آن را سریهٔ أبو قتاده به إضم، هم گفته اند (ر. ک: طبقات ابن سعد، ص ۱۳۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و سیره حلبیه ج ۳، ص ۱۹۵ چاپ بیروت. م.).

۴ - ماه هشتم و دوم هجرت.

۵ - سوره نساء، آیه ۹۴.

۶ - التنبیه والاشراف، ص ۲۲۹، چاپ دارالتراث. م.

۷ - سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۹۵. م.

سال هشتم هجرت^۱

سریه غالب بن عبدالله کلبی لیشی به کدید بر سر بنی ملوح

در صفر سال هشتم^۲

جُنْدَب بن مکیث جُهَنی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله - «غالب بن عبدالله کلبی» (از طایفه: کلب بن عوف بن لیش) را فرماندهی سریه‌ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا: بر «بنی ملوح» که در «کدید» بودند، غارت برد، رهسپار شدیم تا به «قَدَید» رسیدیم، در آنجا «ابن برصاء لیشی»: حارث بن مالک را دستگیر کردیم و چون گفت: به منظور اسلام آوردن بیرون آمده‌ام و اکنون نزد رسول خدا می‌روم. گفتیم: اگر مسلمان باشی از گرفتاری يك شب زبانی نخواهی دید و اگر نامسلمان باشی ما احتیاط لازم را انجام داده‌ایم، پس او را بستیم و مردی از همراهان خود را بر سر وی گذاشتیم و به او گفتیم که: اگر بنای نافرمانی گذاشت، سرش را از تن دور کن. سپس رهسپار شدیم تا مقارن غروب آفتاب به «کدید» رسیدیم و در کنار «وادی» جای گرفتیم، آنگاه مرا به عنوان دیده‌بان فرستادند و من هم پیش رفتم تا به پشته‌ای رسیدم که مشرف بر محل دشمن بود، در همین موقع که روی پشته به پهلو آرمیده بودم، مردی از دشمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سپاهی می‌بینم که در آغاز نمی‌دیدم، بین سگها از آنچه در ظرف‌ها داشته‌ای چیزی نربوده باشند؟ زن رسیدگی کرد و گفت: نه، چیزی نربوده‌اند. مرد گفت: کمان مرا با دو تیر بده. و چون زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوئی من نشست^۳ اما آن را در آوردم و نهادم و بر جای ماندم. سپس تیر دیگری رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آن را هم درآوردم و نهادم و همچنان بر جای ماندم. مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت

۱ - این سال را سنة الفتح گویند (التنبیه والاشراف، ص ۲۲۰، چاپ دارالتراث، بیروت، م.م.).

۲ - ماه هشتاد و چهارم.

۳ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، ولی در طبقات و سیره حلبیه:

میان دو چشم من. ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، و سیره حلبیه، ج ۳،

ص ۱۸۸، چاپ بیروت، م.م.

می کرد، دو تیر من بروی نشست، فردا بامداد در جستجوی آن دو تیر برای که سگها آن را نخایند.

سپس داخل خیمه شد و ما هم تأمل کردیم تا مطمئن شدند و به خواب رفتند و سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهارپایان را غنیمت گرفتیم. اما ناگهان گروهی از آنان فراهم شدند و ما را تعقیب کردند و ما همچنان چهارپایان را می راندیم تا به «ابن برصاء» رسیدیم و او را با مردی که بر سر وی گذاشته بودیم با خود حرکت دادیم، دشمن در تعقیب ما پیش می تاخت، تا چنان نزدیک رسید که فقط «وادی قدید» میان ما و ایشان فاصله بود، در این هنگام بی آن که ابر و بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان پذیر نبود. مردان «بنی ملوح» در آن طرف رودخانه می نگرستند که ما چهارپایان را می بریم و یک نفر از ایشان هم نمی توانست از آن بگذرد و به این طرف بیاید. بدین ترتیب تعقیب ایشان از ما بی نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم^۱.

سریه غالب بن عبدالله لثی به فدک بر سر بنی مره

در صفر سال هشتم^۲

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «زُبَیر بن عَوَّام» را فرمود تا: به شهادتگاه اصحاب «بشیر بن سعد» رود و اگر دست یافت از «بنی مره» انتقام بگیرد و دویست مرد را همراه وی ساخت و برای وی پرچمی بست. در همین حال «غالب بن عبدالله لثی» از سریه ای که خدا آنان را در آن پیروز ساخته بود بازگشت. رسول خدا «زُبَیر» را فرمود: تو بمان و آنگاه «غالب بن عبدالله» را با دویست مرد فرستاد، و «اسامه بن زید» و «علبة بن زید» هم همراه وی بودند. مردان این سریه بر «بنی مره» تاختند، کسانی را کشتند و چهارپایانی را به غنیمت گرفتند. در همین سریه بود که «مرداس بن نهیک» با این که کلمه توحید بر زبان جاری ساخته بود به دست «اسامه بن زید» شهید شد^۳.

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۷ - ۲۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص

۱۲۴، چاپ بیروت ۱۳۷۶. سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۸۸، چاپ بیروت. م.

۲ - ماه هشتم و چهارم هجرت.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۱. طبقات ج ۲، ص ۱۲۶. حلبی، ج ۳، ص ۱۸۹. م.

مَسْعُودِي مِي نُويسَد: دَر مَآه صَفَر سال هشتم بود که «عَمْرُوبِنِ عَاصِ» و «خَالِدِبنِ وَكَيْدِ» به مَدِينَه مَهاجِرَت كَرَدَنَد.^۱

سَرِيَّةُ كَعْبِبنِ عُمَيْرِ غِفَارِي بَه ذَاتِ أَطْلَاحِ

دَر رِبِيعِ الْأَوَّلِ سال هشتم^۲

رَسُولِ خُدَا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «كَعْبِبنِ عُمَيْرِ» رَا بَا پانزده مرد فرستاد تا به «ذَاتِ أَطْلَاحِ» از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنان را به پذیرفتن اسلام دعوت کردند و چون از قبول اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند، مردان سَرِيَّةِ سَخْتِ بَه جَنگِ اِيسْتادَنَد، تا همگی به شهادت رسیدند و فقط يك مرد از آنان که در میان کشته‌ها افتاده بود، شبانه برخاست و به هر صورتی بود راه مَدِينَه را در پیش گرفت و رسول خدا را از این پیش آمد باخبر ساخت.^۳

سَرِيَّةُ شِجَاعِبنِ وَهَبِ أُسْدِي بَه سِيِّ بَرِ سَرِ بَنِي عَامِرِ

دَر رِبِيعِ الْأَوَّلِ سال هشتم^۴

رَسُولِ خُدَا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دَر مَآه رِبِيعِ الْأَوَّلِ سال هشتم «شِجَاعِبنِ وَهَبِ أُسْدِي» رَا بَا ۲۴ مرد، بر سر جمعی از «هُوَازِنِ» فرستاد که در «سِيِّ» واقع در ناحیه «رُكْبَه» منزل داشتند، از آنجا تا مَدِينَه پنج روز راه بود. مَدَّتِ اِینِ سَرِيَّةِ ۱۵ روز بود و چهارپایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند. سهم هر مردی پانزده شتر شد، و ده گوسفند را به جای يك شتر حساب کردند.^۵

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۲۳۰، چاپ دارالتراث بیروت. م.

۲ - در ماه هشتم و پنجم هجرت.

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۱۲۷ - ۱۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۴ - در ماه هشتم و پنجم هجرت.

۵ - طبقات، ج ۲، ص ۱۲۷. م.

سَرِيَّةُ قُطْبَةَ بْنِ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ بِه تَبَالَهُ بِرِ سِرِّ بَنِي خَثْعَمِ

بعد از سَرِيَّةِ شُجَاعِ بْنِ وَهَبِ اَسَدِي

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «قُطْبَةَ بْنِ عَامِرٍ» را با بیست مرد، بر سر طایفه‌ای از «خَثْعَمِ» فرستاد که در ناحیه «تَبَالَهُ» منزل داشتند. اینان با ده شتر رهسپار شدند و پس از جنگی سخت، اسیران و چهارپایانی به مدینه آوردند و سهم هر مردی چهار شتر یا معادل آن گوسفند شد^۱.

صاحب طبقات تاریخ این سَرِيَّة را در صفر سال نهم نوشته است^۲ و مَقْرِيْزِي آن را تقریباً به يَكِ صورت و بدون اختلاف در دو جا ذکر کرده است^۳. و ظاهراً يَكِ سَرِيَّة بیش نبوده و تکرار آن اشتباه است.

غزوة مؤتة^۴

در جُمَادِي الْأُولَى سال هشتم^۵

به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از بازگشت از «عُمَرَةَ الْقُضَاءِ» بقیة ذی الحجَّة و نیز محرم و صفر و ذی القعدة را در مدینه ماند و حج آن سال را مشرکان برگزار کردند و در ماه جُمَادِي الْأُولَى سال هشتم سَرِيَّة «مؤتة» را اعزام داشت و «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» را بر آنان امارت داد و فرمود: اگر «زَيْد» به شهادت رسد، «جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» فرماندهی خواهد داشت، و اگر او هم به شهادت رسد «عَبْدَ اللهِ بْنِ رَوَاحَةَ» امیر سَرِيَّة خواهد

۱ - هر شتر با ده گوسفند معادل قرار داده شد.

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت ۱۳۷۶ م.

۳ - یکبار پس از سَرِيَّةِ شُجَاعِ بْنِ وَهَبِ در سال هشتم (امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۴۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م) و بار دیگر در صفر سال نهم (امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م).

۴ - یا سَرِيَّة مؤتة (ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ والتنبیه والاشراف، ص

۲۳۰ م. م).

۵ - ماه هشتم و هفتم هجرت.

بود^۱.

سبب پیش آمد این سرّیه را چنین نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «حارث بن عُمیر اَزْدی» (از طایفه بَنی لَهَب) را با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصْرَی» فرستاد و چون «حارث» به سرزمین «مُوتَه» رسید، «شُرْحَبیل بن عَمْرُو غَسَّانِی» سر راه بر وی گرفت و او را کشت، و جز او از سفیران رسول خدا کسی کشته نشده است. کشته شدن «حارث» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و در «جُرْف» اردو زدند و سه هزار مرد فراهم گشت.

رسول خدا پرچمی سفید بست و آن را به «زَیْد بن حارثه» داد و آنان را فرمود تا: به همانجائی که «حارث» شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر از قبول اسلام امتناع ورزیدند، به یاری خدا با آنان بجنگند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - تا «ثَنِيَّةُ الْوَدَاعِ» از اصحاب سرّیه مشایعت فرمود و در آنجا ایستاد و با آنان خداحافظی کرد و به روایت مقریزی: همچنانکه اصحاب سرّیه پیرامون وی ایستاده بودند، خطبه خواند و آنان را به رعایت تقوی و نیکی درباره مسلمانان سفارش فرمود و از غَدْر و مکر و کشتن کودکان و دیرنشینان و زنان و پیران فرتوت و از میان بردن و کندن درختان و ویران ساختن خانه‌ها برحذر داشت^۲.

«عبداللّه بن رواحه» گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرمای تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجده خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است.

«عبداللّه» به راه افتاد، اما بار دیگر باز آمد و گفت: ای رسول خدا! خدا فرد است و فرد را دوست می‌دارد (یعنی: نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزای) رسول خدا فرمود: ای پسر «رواحه»! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو، که اگر ده کار بد می‌کنی، یک کار نیک هم انجام دهی. عبداللّه گفت: دیگر پس از این سخن که فرمودی، از تو چیزی نخواهم پرسید^۳.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵، چاپ حلبی، ۱۳۴۵ م.

۲ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۵ - ۳۵۶ م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

«عبداللّه بن رواحه» که از شعرای صحابه بود، هنگام خداحافظی با رسول خدا اشعاری گفت و از خدای متعال برای پیامبرش نصرت و پیروزی خواست و نیز هنگامی که مسلمانان مشایعت کننده برای اصحاب سَرِیّه دعا می کردند که: با سلامت و عافیت از این سفر بازآیند، «عبداللّه» اشعاری گفت به این مضمون که: آرزوی من جز آمرزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید باز نگردم^۱.

پس مردان سَرِیّه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «مَعان» رسیدند و آنجا خبر یافتند که «هَرَقْل» پادشاه روم شرقی در سرزمین «بَلْقَاء» با صد هزار رومی در «مَآب» فرود آمده است و از قبایله‌های «لَحْم»، «جُذام»، «وائل»، «بکر»، «یقین»^۲ «بَهْرَاء» و «بَلِی» نیز صد هزار نفر به فرماندهی مردی از قبیلۀ «بَلِی» و طایفه «اراشه»^۳ به نام «مالک بن زافله»^۴ بدیشان پیوسته است.

با رسیدن این خبر، مسلمانان دو روز در «مَعان» ماندند و در این اندیشه به سر می بردند که با این پیش آمد چه باید کرد؟ بالاخره بنا برآن گذاشتند که همانجا بمانند و پیش آمد را به رسول خدا گزارش دهند و از شماره دشمن وی را با خبر سازند، تا آن که مردانی را به کمک مسلمانان بفرستد، یا آنان را دستور دهد که با همین وضع به سوی دشمن پیشروی کنند. اما «عبداللّه بن رواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: به خدا قسم: آنچه از آن بیم دارید، همان است که در جستجوی آن از خانه بیرون آمده اید، یعنی: شهادت یافتن در راه خدا، ما به اتکای شماره و نیرو و فزونی سپاه با دشمن نمی جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرفراز کرده است، به خدا قسم: به یاد دارم که در جنگ «بَدْر» پیش از دو اسب و در یک جنگ پیش از یک اسب نداشتیم، پیش روید که یکی از دو امر نیک در پیش است: یا پیروزی بر دشمن، یا شهادت یافتن. مردم همگی گفتند: به خدا قسم که: پسر رواحه راست می گوید و آنگاه رهسپار شدند، «عبداللّه بن رواحه» در این باب اشعاری دارد که در تاریخ ضبط شده است^۵.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵... چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵. م.

۲ - کذا؟ در سیره ابن هشام: قین (ج ۴، ص ۱۷، چاپ حلّی، ۱۳۵۵ هـ) و در جوامع السیره: بَلْقِین (ص ۲۲۱، چاپ مصر، دارالمعارف) ضبط شده است. م.

۳ - جوامع السیره: بنی اراشه (ص ۲۲۱). م.

۴ - جوامع السیره: مالک بن راقله (ص ۲۲۱). م.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵. م.

«زید بن ارقم» می گوید: من یتیمی بودم تحت سرپرستی «عبدالله بن رواحه» او مرا در سفر «موتّه» همراه برد و پشت سر خود سوار کرده بود، شبی در بین راه اشعاری زمزمه می کرد و شوق و عشقی به شهادت نشان می داد. من با شنیدن اشعار وی به گریه افتادم، اما «عبدالله» مرا با عصای خود ادب کرد و گفت: ای بی همت! چه زیانی خواهی برد اگر خدا مرا به سعادت شهادت رساند و تو تنها بر این شتر سوار شوی و به مدینه بازگردی.

روز جنگ

مسلمانان همچنان پیش می رفتند تا در مرزهای «بَلقاء» در یکی از آبادیهای آن به نام «مشارف» با سپاهیان «هَرَقْل» از روم و عرب روبرو شدند و چون دشمن نزدیک شد. مسلمانان خود را به قریه «موتّه» کشیدند و همانجا روز جنگ فرا رسید و صف های سپاهیان آراسته شد. فرماندهی میمنه مسلمانان را مردی از «بَنی عُدْرَه» به نام «قُطَیْبَة بن قَتاده» و فرماندهی میسره را مردی از انصار به نام «عُبَایة بن مالک»^۱ بر عهده داشتند.

مسعودی می نویسد: فرمانده رومیان تیادوقس بطریق، و فرمانده نصرانیان عرب از قبائل: «غسان» و «قُضاعه» و دیگران «شَرَحَبیل بن عَمْر و غسانی» بود.

جنگ به سختی درگرفت و «زید بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید، سپس «جعفر بن ابی طالب» رایت را گرفت و پیش تاخت و در گیرودار جنگ از اسب خویش فرود آمد و او را پی کرد و همچنان می جنگید و رَجَزی می خواند که از شوق فراوان او به بهشت حکایت می کرد^۲ تا به شهادت رسید در حالی که نود و چند زخم بر جلوی پیکر او وارد شده بود.

نوشته اند که: «جعفر» - علیه السلام - پرچم را به دست راست خویش گرفته بود، چون دست راست وی از بدن جدا شد رایت را به دست چپ گرفت، و آنگاه که دست چپ خود را هم از دست داد لوا را با دو بازوی خود نگاه داشت، و همچنان در کار جهاد استوار بود تا به شهادت رسید، و خدا وی را به جای دو دستی که در راه خدا داد دو بال عنایت فرمود تا در هرجای بهشت که بخواهد با آن دو پرواز کند.

۱ - اشعار در سیره ابن هشام ذکر شده است (ج ۴، ص ۱۸ - ۱۹). م.

۲ - به قول ابن هشام: عبادة بن مالك (ر. ک: ج ۴، ص ۱۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.).

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۳، ص ۴۳۴.

ابن هشام گوید: «جَعْفَر» در سی و سه سالگی به شهادت رسید و به قولی: یکی از رومیان او را به دو نیم کرد.

پس از شهادت «جَعْفَر بن ابی طالب»، «عبداللّه بن رواحه» رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می جنگید، در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت خود را ملامت کرد و بر شهادت مصمم شد و پیروی از «زید» و «جَعْفَر» را موجب سعادت خویش شمرد و از اسب پیاده شد.

در این موقع پسر عموی او کمی گوشت برای وی آورد و گفت: در این روزها گرفتاریهای بسیار داشته‌ای با خوردن این گوشت بر نیرومندی خویش بیفزای. «عبداللّه» گوشت را برداشت و لقمه‌ای از آن برگرفت، و سپس - که صدای زدوخورد را در گوشه‌ای از میدان جنگ شنید - خود را مخاطب ساخت و گفت: هنوز در پی دنیائی!، سپس گوشت را انداخت و شمشیر خود را برگرفت و پیش تاخت و جهاد کرد تا به شهادت رسید.

پس از شهادت سه امیر سَرِیّه (یعنی: «زید»، «جعفر» و «عبداللّه») «ثابت بن ارقم» (از بنی عَجَلان) رایت را برافراشت و گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، گفتند: تو خود امیر ما باش. گفت: من نمی‌کنم، «خالد بن ولید» را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.

ابن اسحاق می گوید: برحسب روایتی که به من رسیده است: در همان روز جنگ «مُوتَه» رسول خدا گفت: «زید بن حارثه» رایت را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، سپس «جَعْفَر» آن را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، آنگاه رسول خدا خاموش شد، و رنگ انصار تغییر کرد، گمان کردند که از «عبداللّه بن رواحه» کاری ناپسند سر زده است، سپس رسول خدا گفت: «عبداللّه» نیز پس از «جعفر» رایت را برافراشت و جنگ کرد تا به شهادت رسید. سپس گفت: در عالم خواب «زید»، «جَعْفَر» و «عبداللّه» را در بهشت روی تخت‌های زرین دیدم، اما تخت «عبداللّه» نسبت به تخت آن دو نفر قدری کجی داشت. پرسیدم این کجی برای چیست؟ به من گفتند: آن دو بی دریغ قدم به راه شهادت نهادند، اما «عبداللّه» اندکی مردّد شد و سپس تن به شهادت داد.^۱

به روایت دیگر ابن اسحاق: در همان روز جنگ بود که رسول خدا به خانه جَعْفَر رفت

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م .

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م .

و فرزندان وی را خواست و «أسماء» بنت «عمیس» همسر «جعفر» را از شهادت وی باخبر ساخت.

در این جنگ «مالک بن زافله»^۱ فرمانده رومیان به دست «قُطَیْبَةُ بن قَتَادَةُ عُدْرِي» کشته شد.

بازگشت اصحاب سریه به مدینه

نوشته اند که: چون مردان سریه «مُوتَه» نزدیک مدینه رسیدند، رسول خدا و مسلمانان به استقبال آنان بیرون شدند، و کودکان نیز دوان دوان به استقبال رفتند، و رسول خدا فرمود تا: آنان را سوار کنند، و خود «عبداللّه بن جعفر» را پیش روی خود سوار کرد.

مسلمانان مدینه به روی اصحاب سریه خاك می پاشیدند و می گفتند: ای گریزندگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟ اما رسول خدا می گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله کنندگانند.^۲

نوشته اند که: «أُمّ سلمه» به زن «سَلِمَةُ بن هشام بن عاصم بن مغیره» گفت: چرا «سَلِمه» به نماز جماعت با رسول خدا و مسلمانان حاضر نمی شود؟ گفت: به خدا قسم: نمی تواند از خانه بیرون آید، چه هرگاه که بیرون می آید، مردم بر سر وی فریاد می زنند ای گریختگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟! او ناچار در خانه نشسته است و بیرون نمی آید.^۳

«حَسَّان بن ثابت» اشعاری در مرثیه شهیدان «مُوتَه» و اشعاری نیز در مرثیه «جعفر» و اشعاری هم در مرثیه «زَیْد بن حارثه» و «عبداللّه بن رواحه» گفته است «كَعْب بن مالك» را نیز در مرثیه شهدای «مُوتَه» قصیده ای است.^۴

شهدای غزوه مؤته

۱ - جعفر بن ابی طالب (از مهاجرین، قریش، بنی هاشم).

۱ - اشتقاق ابن دُرَید: . . . رافله (ص ۵۵۱ چاپ مصر ۱۳۷۸) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴ م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵ - ۳۰، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

- ۲ - زید بن حارثه (از مهاجرین).
- ۳ - مسعود بن اسود بن حارثه بن نضله (از مهاجرین، بنی عدی بن کعب).
- ۴ - وهب بن سعد بن ابی سرح (از مهاجرین، بنی مالک بن حسل).
- ۵ - عبدالله بن رواحه (از انصار، بنی حارث بن خزرج).
- ۶ - عبّاد بن قیس بن عبّسه (از انصار، بنی حارث بن خزرج).
- ۷ - حارث بن نعمان بن اساف بن نضله بن عبّد بن عوف بن غنم (از انصار، بنی غنم بن مالک بن نجار).
- ۸ - سراقه بن عمرو بن عطیه بن خنساء (از انصار، بنی مازن بن نجار).
- ۹ - ابو کلب.
- ۱۰ - جابر: پسران عمرو بن زید بن عوف بن مبدول (از انصار، بنی مازن بن نجار).
- ۱۱ - عمرو.
- ۱۲ - عامر: پسران سعد بن حارث بن عبّاد بن سعد بن عامر بن ثعلبه بن مالک بن اقصی (از انصار، بنی مالک بن اقصی).
- ۱۳ - زید بن عبید بن معلی بن لوذان (از انصار، بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک).
- ۱۴ - سوید بن عمرو.
- ۱۵ - عبّاد بن قیس بن زید (از انصار، بنی حارث بن خزرج).
- ۱۶ - مسعود بن سوید بن حارثه (از مهاجرین، بنی عدی بن کعب، پسر عموی مسعود بن اسود).
- ۱۷ - هبار بن سفیان بن عبدالأسد (از مهاجرین، قریش، بنی مخزوم، برادرزاده ابوسلمه مخزومی).

سخنانی پیرامون سریه مؤته

۱ - در اعلام الوری پس از ذکر امرای جیش به ترتیبی که از بیشتر مورخان نقل شد می گوید: در روایتی از «ابان بن عثمان» از امام صادق - علیه السلام - آمده است که: رسول

۱ - ر. ک: استیعاب، هامش اصابه، چاپ دارصادر، ج ۲، ص ۱۱۴. اسدالغابه، ج ۲، ص

۳۷۹، چاپ تهران اسماعیلیان، لیکن در استیعاب سوید بن عمر ضبط شده است. م.

خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «جَعْفَر» را فرمانده لشکر قرار داد و پس از کشته شدن او، «زَيْد» و پس از کشته شدن «زَيْد» «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ» را^۱.

۲ - در کتاب إنسان العیون آمده است: پس از آن که رسول خدا سه نفر از امیران را به ترتیب نام برد مردی از یهودیان که آنجا بود گفت: ای ابوالقاسم! اگر تو پیامبر باشی، اینان که نام بردی همگی به شهادت خواهند رسید، چه پیامبران «بنی اسرائیل» هرگاه چنین می گفتند که: اگر فلانی کشته شد، ناچار او کشته می شد^۲.

۳ - مَقْرِزِي در إمتاع الأسماع آورده است که: مسلمانان در جنگ «مُوتَه» مختصر کالائی هم به غنیمت گرفتند: مردی انگشتری بی را نزد رسول خدا آورد و گفت: من صاحب این انگشتری را در «مُوتَه» کشته‌ام، رسول خدا انگشتری را به خود او ارزانی داشت. «خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِت» هم در آن روز مردی را کشت که خودی یاقوت نشان داشت، خود را برگرفت و نزد رسول خدا آورد، رسول خدا هم آن را به خود او بخشید، «خُزَيْمَةُ» خود را به صد دینار بفروخت^۳.

۴ - جمله «الآن حمي الوطيس» یا «... قد حمي الوطيس» یعنی اکنون تنور جنگ تافته شد و جنگ به سختی کشید، از کلمات قصار رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - است که در روز «مُوتَه» در آن هنگام که در مدینه جریان جنگ را باز می گفت فرموده است.

سریه ذات السلاسل^۴

در جمادی الآخره سال هشتم^۵

نوشته‌اند که: رسول خدا خبر یافت که گروهی از قبیله «قُضَاعَه» فراهم گشته‌اند و می خواهند نسبت به مسلمانان دستبردی بزنند، «عَمْرُوبِن عَاص» را فراخواند و برای او لوای سفیدی بست، و رایت سیاهی نیز همراه وی ساخت.

۱ - ص ۶۴، چاپ ۱۳۱۲.

۲ - ج ۳، ص ۷۷.

۳ - ج ۱، ص ۳۵۲.

۴ - یا ذات السُّلْسُل (إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

۵ - در ماه هشتم و هشت هجرت.

و او را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و او را فرمود تا: از قبیله‌های: «بَلِیّ» و «عُدْرَه» و «بَلَقِین» که بر آنها می‌گذرد کمک بگیرد.

«عَمْرُو» شب‌ها راه می‌پیمود و روزها کمین می‌کرد، تا نزدیک به دشمن رسید، در آنجا خبر یافت که جمعیتی بسیارند، پس «رافع بن مکیث جُهَنیّ» را نزد رسول خدا فرستاد و کمک خواست. رسول خدا «أَبُو عُبَیْدَةَ بن جَرَّاح» را با دویست مرد فرستاد و برای وی لوائی بست، و بزرگان مهاجر و انصار را، از جمله: «أَبُو بَکْر» و «عُمَر» همراه وی گسیل داشت، و او را فرمود تا: به «عَمْرُو» ملحق شود و هردو با هم باشند و اختلاف نکنند.

«أَبُو عُبَیْدَةَ» به «عَمْرُو» پیوست و چون خواست برای نماز همراهان خود به امامت برخیزد، «عَمْرُو» گفت: تو برای کمک من آمده‌ای و باید به من اقتدا کنی، «أَبُو عُبَیْدَةَ» هم چنان کرد و «عَمْرُو» با مردم نماز می‌گزارد و همچنان پیش می‌رفت تا سرزمین قبائل «بَلِیّ» را درنوردید و بر آن استیلا یافت و به هر جا می‌رسید می‌شنید که جماعتی از دشمن در اینجا بوده و پراکنده شده‌اند، تا این که به آخرین نقاط سرزمینهای «بَلِیّ» و «عُدْرَه» و «بَلَقِین» رسید، در آخر کار با جمعی از مشرکان برخورد کرد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید. سپس «عَمْرُو» راه مدینه را در پیش گرفت و «عَوْف بن مالک أشجعی» را نزد رسول خدا فرستاد تا جریان سَرِیّه و بازگشت مسلمانان را گزارش دهد.^۱

مسعودی می‌نویسد: در این سَرِیّه از «عَمْرُو» کارهایی سر زد که آنها را ناپسند شمرده‌اند، از جمله آن که: در حال جنابت با مردم نماز گزارد، دیگر آن که با سردی هوا و زخم و جراحت فراوانی که داشتند، از افروختن آتش که سخت بدان نیاز داشتند جلوگیری کرد.^۲

ابن اسحاق می‌نویسد: «غَزْوَةُ ذَاتِ السَّلَاسِلِ» در سرزمین «عُدْرَه» روی داد و جهت آن بود که رسول خدا «عَمْرُو بن عاص» را که مادر پدرش: «عاص بن وائل» از قبیله «بَلِیّ» بود فرستاد تا عرب را برای جنگ شام به راه اندازد، تا آخر آنچه از طبقات نقل کردیم.^۳

۱- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ ق. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۰۴، چاپ اروپا. التنبیه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث، امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.
 ۲- التنبیه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث، بیروت. م.
 ۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲ چاپ مصطفیٰ الحلبی، ۱۳۵۵ هـ.